

۵۲۲

۱۱.

۱۵

حضور با سره النور اصفی و محض در حقیقت علی لایزال
 بعد از حمد و ستایش جمال قدم عجلت است که لا اعظم و دعا کون و مجوز
 و آنرا الله ربی و ربی لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 به حضور مبارک که در دست خود آن را در دست به پیش این رفیق
 بوی این و دیگر نام و در ثانی چندی قبیر فرموده بودند و در
 زین حقیقت غرضه بعضی است که در آن از مبارک
 در زمان و آن شده از شناسی قدیم که افق کاین کار در نزد
 انوار حضور دارم که در این مطلب بعد از حقیقت نوشته ام
 در خطم نهانند و اگر باز هم از هم شویم و قوم فریاد حقیقت
 کرده بعضی را نام و عرض دیگر آنکه جمله روز قبر بهر سبب
 از زبان بطرف خضالی رفته و آرد قصه هر آیه ششم اول
 و در دهانه حضرت مجتبی آقای صدر و احکام علیه السلام رفته
 و از هم حضرت آقا علیه السلام زکات است و اگر را بخانه
 خوشی دعوت فرموده به عمر از جاکس به فرم دهن شریف
 آوردند هیچ از حرکات پیر و خوشی و انظار از دست
 کردند در زمان بقی در ۷ ساله بشماره کنی کرده
 و حرف خود را که در حقیقتی آثار و نظیر نکردند کاش
 حال حاضر شدند و میفرمودند که اولاد و حفا و شان
 حال که طور آثار استقبال بنامه باری ناله

هو

این عید عاصی باشم فتح خضالی خاکبازی
 احبب الله بنافه و عین محض و کبری
 بعد از حقیقت از بر ثقیل این همه در وقت
 نوشته آثار محض مقدم بودم بعد از
 در خطم حضرت را که انوار انوار
 بهر آیه انوار در زمان
 ۲ شرح اول
 ۵

(روایت از آقا محمد تقی مرحوم)

در موقعی که قشون از طهران آمده و از بیرون قلعه توپ بسنگر
میریدان اخوند بسته بعضی را ضرب میکردند بجای که کافظم و شهیدی
عباس ساکین قرینه توانوا که در شهر دکان انگری داشتند خودشان
از میدان بودند از آهمن تخته به بلندی توپ بهم دیگر خوشی
از بیرون حلقه آهمن درست کرده و جوشم اده یک عده توپ
درست کرده بسنگر آورده از آهمن و بی کوله ساخته و یک نفر
توپی هم قبله مؤمن شده بود آده غفلت آن توپ به طرف
قشون خالی کرده جمعی کثر از سنگران تلف شدند که عده ماند
چادر باران کنده در محله چادر از شهر دور زدند هر وقت که قشون
بر می آوردند با کتف عداوت توپ دفع میکردند بعد از نه ماه
مغلوب شدند آن توپی را با آقا سیمان بزار در میدان میوتی

(باز به یازده نمودند)

روایت از آقا محمد تقی مرحوم در خصوص از مردمان موثق از بقعه ایست
تحقیقات کرده بود که سید علیان نام میرنج با چهار فوج مانورا
برنجان آمده بود در آن شدت جنگ پیغام داده خواش
ملاقات با اخوند نموده آخوند هم اجازه داده شب را نزد آخوند
آمده اول در و صحبت از شجاعت و رشادت میریدان اخوند
نمود که من در هیچ تاریخی که خوانده ام این جرئت را ندیده ام
ندت سم رعایت با اخوند صحبت کرده به امانت نقطه

تصدیق کرده مرحمت نمود صاحب منبها معروف را احضار کرد
گفت ایها الناس من تحقیقات صحیح کردم اینجا یعنی دولت نمیشد
مطلب دیگر میکنید راجع به بیانت است. عمر دین جنگ لازم ندارد
خوب است در حدق مطلب را بشاه نوشت و جنگ اموقت
داشت جواب اینجا با علماء است نه توپ و تفنگ حاضرین تفرست
پیرنج را بنده محمد خبر آوردند فی الفور شخصی به میرکیر نوشت که سید علیان
به میرنج سخن کرده بای نمود مرزا اتقی خانی حکم نوشت چنانچه صاحب منصب سید علیان
تفرار کرده است. بحفظ به طهران بروند و در عوض او محمد خان بزرگاری
بهشت فوج منسوب شده عازم زنجان شده بعد از ورود فرمان برش داد
که حاجی اکا نام آن کمر بجهت میریدان از بزرگترین و سر علف بری
که قبل از بجهت فرودش بزار عیان و کات درست کرده بود شبها همه را
نعلی هزاره درست کرده به جوانان قسمت کرد و آقا کریم نام هم با عیال
مشغول بباردست ساختن بجهت توپ شدند بعد از آمدن محمد خان
از صدای توپ و دخیار باد لشکرها در شهر عداوت بخشش هر فردی اگر
از طفلان زنهره پاک و تلف شدند جمعی از زنهای حمله سقط کردند
به قلم محمد جرج از نوزده سنگر میریدان صدای صاحب المنزله بلند بود

(روایت از آقا محمد تقی مرحوم)

اکبریم نام پیر محمد یک کوه در میان قصبه منور صف زنها بود پیغام خودش بعد از جنگ زنجان
دعای نم کرده بود روایت کرده که با کریم شوهرم در روز قتل عام زنجان در
میان سینه کان بهر سر افتاده نیم بج او را تال آورده افتاد خیزان از

رفته شده و بیکه خود را بپای برد ساند در میان کوبه بیک نفر حاجی و چار میثود
 که در آن بیمار را به این شکل زخم در تمام لباس خونی آلود می بیند نه الفور در بار
 و در آنم که کوبه یک بیک هم را کوبیده صاحبان خانه با هم در آن کوبه فریاد نهاده که این
 میر میگرد است و سر به تیر میزند بود کشته شده زخم را است و دیگر حالت مداقه ندارد
 دشمن دشمن است بگوید مردم جمعیت کرده رخنه تنم مظلوم را بفریب شک کشته بد نش را
 با شک ترسم کرده نفرات عشر عیالیش بیایانم خبر در رفته جبهه ترا برده دشمن بیایم
 (روایت دیگر از کتاب آقا محمد ق) بیت
 که من در روضه اندک بودم روزی در سفر خانه در میان اجاب با حاشه بود که جمالی شدم
 با حضرت نقطه اوله در قرب طهران مدقات سری فرموده اند من گفتم این فقره به صبر است
 مدقات نشه در همان ساعت حضرت عده ای را روی تراب مرده اند اما مرا احضار فرمودند
 در بادی ساخر خانه تشریف داشتند مشرف شدم در حالتی که تکیه به باش فرموده
 پای مبارک را دراز کرده بودند اذن مجلس دادند نشستم فرمود چرا صدای شما بلند
 شده بود تقصیر را عرض کردم فرمودند تو چه گفتی عرض کردم که من گفتم مدقات نشه
 (فرمودند گفته شما صیح است مدقات نشه)
 روایت از جاب آقا محمد ق و هم که سینه مجتهد از مرزا ابراهیم خان مظفر الدوله خواش کرد که شا
 از نام روز شنبه چنان تیراندازیک و نفر احضار نماید بیایند بلکه مدحی را اینا بزر
 اوام یک نفر شفا رقی آورد در میان مسجد سینه مجتهد که در فوق جوب بست بود در آنجا
 قرار که از کعبه مسجد پنج شتر سوراخ کرده مدت هفت است روز هر سر و در سنگ را
 ظاهر شد با کوبه مرز تقصیر را به کوفه عرفی کردند (آقا نورع) توون فردش را
 احضار فرمودند گفتند اگر من است این ملعون را دفع نماید آقا نورع قبول کرده مراجعت
 بکنر خود کرده گفت خود را با کوبه بیک کرده بیک نفر گفت بیای این دیوار را
 و شرف مسجد است سوراخ کن که فرمود که کله خود را بادی جوب کرده از همای
 سرخ بلند کن از تیر خالی خواهد کرد من بد انگ که خود را گفت او از کدام سوراخ
 طی می شود همان ساعت که کله بلند شد شک او صد کرد بعد فاصله شک

گفت آقا نورع هم صد کرد و کوبه هم کوبه خورده بود آقا نورع تشریف است کرد
 گفت از همان سوراخ از چشم راستش با کوبه زدیم مغزش پریشان و چشم فرستادیم رفت
 محض تحقیق یک نفر فرمود که از پا شکست بود و سه قرآن داده زخم را خبر کرد و پرسش
 که کوبه از چشم راست او خورده مغزش پریشان شده (از جوب بست) داده با پنهان
 هم بخورده شده مرده بود بعد که اندام مغلوب شده آقا نورع هم گرفتار بود او را افزود
 سینه مجتهد بودند گفت آقا نورع من تقصیر کردم که تو حق لغوم زده گفت آقا نورع
 خدمت عرض کرده اند هر کس را که زده ام از میان خود ابرویش زده بود آقا نورع گفت
 فریاد و امیتا میر جوانی مرا هم از میان خود ابرویش زده بود آقا نورع گفت
 آقا تجیه دیگران را میکشید من او را دانه خمیده بچشم فرستادم سینه با شسته
 حفظ کرده چاقو را در آرد در جوی دست او بسته بود شکم او را پاره کرده
 حکم کرد طوب اورا پاره پاره کرده کشته
 (روایت از بیایانم صبه مشر حو عیال آقا کریم)
 شفا هم کتاب آقا محمد ق روایت کرده که من در میان بیایان لغوم برادرم در سفر
 کشته شده بود من زخم محمد حسین را می بینم روزی که شکران دعاء شهر قرآن را میخواند
 مجده از تیرانداز عوم خلع مسلح کرده به نزد (مجد الدوله) حکم کرد که غلوی از سرش
 بردند و سر در شکر انداختند و سر او را با لقمه مجتهد هم از او سر را گرفته جگر کردند
 و سر باز رخنه تمام فتنهائی را را غارت کردند و سر او را با لقمه مجتهد هم از او سر را گرفته جگر کردند
 بنانه ج از مریدان اخوند جمع کردند با نهایت آلودگی نشسته بوم جی توهرش کشته
 بعضی پسرش و دختر برادرش و سایرین هم که شورش پریشان گرفتار بودند و شکر کرد بودیم
 بکمر تبه و بریم های موی بلند نه حتی از طوب و سینه (آقا نورع) و سینه ای که اسیران
 احضار کرده (از زنهائی به جابه در موقع غارت خانه از تیر اندازت و تیراندازی

دشالی ترمه و لباس فاخر هر چه ممکن کرده بودند بعضی از زیر جاکر به بر سرته و بعضی
شتر قنداق طفلان چیده عوض خنجر کمر بسته بودند آنکه کسی از سر باز
و ظهور دست درازی نماید عیون را بر دنده خانه صافی غلهم کد خدا و خود صافی غلهم
در جنت کشته شده بودند و در آنجا مارا حای دادند و در آنرا قفس کردند
چو ز عمارت فراوان گذشتند خودای اندوز که به کفر خدای حکم فقر عام همه تنهاله
ظهور هر را در میدان کشته طرف عصر آمده مارا عموفا خانه صاحبی مرزا ابوالقاسم
که ام سیده و همته ام بود بردند مارا در قصر عمارت بیرون کردند در آنرا ام خجیت
در بار و ظهور با اذ نام گرفته بودند و دیدیم حاجی مرزا ابوالقاسم بیرون آمده
حکم کرد یک صندوقی را در دهنش و یک قالیچه ام پهن کردند بظهور و سید
حکم کرد در آنرا بسته مردم را بیرون کردند حکم کرد روح از زنهارا آوردند
از فضال ظهور بیشتر و لباس فاخر هر چه داشتند گرفته بروی قالیچه بختند به بعضی
که تمام با مشرک کشته لباس کهنه از دیگران گرفته دادند انقدر منت تو زار نهاد
کو شواره از گوش کشیده پاره کردند بر صورت آنها بیرون شده اند که قدر
الذات ظهور و خواهر و ناسر و شال جمع شده همه را جمع کرده به اندرون فرستاد
در این دیدیم در سارا زدن خیال کردم که مارا میخواهند بدست سر باز به نه
همه هست آرا فراوانش کرده بیکر زید حکم در بازار کردند و سه نفر از امان
زبان زار دشته نه گفتند خاب آقا عیون امانی صاعا مارا فرستاده اند که سر
باجی بودند کشته شدند زنهارا تقصیر ندارند باید همه را بدست اقوام خویشان
بیارند و الله را برین ام شورش خوانند که صاحبی مرزا ابوالقاسم با خنده گفت
شورش از زعم اندر زربیا سید اسرار را بخیرند بول به نه حکم کرده همه را نام بوی
از مشربان نهاده گاه بست گاه تجمان تا گمان به نه زجانی فتنه شورش کردند

این نامه کاتب و تحقیق کرده این مقاله را می نویسم با اهدایت دعا و رشتم بیدم
در سنه ۱۲۹۰ با عیون خودم از فضال بر زبان آورده بیدم با یک سید ابراهیم نام
در سیمه حاجی مرزا ابوالقاسم بجهه داشت و طلبه بود مهانی او بیدم و بعد در همان جا
منزل کردم و دست کردند که دست یکال نم است حاجی مرزا ابوالقاسم عرض می نمود
شده و در آن نه شده دست است در زیر زین عمارت اندرون به این را بکنده
کند شسته از ملکوتی کار نمایه و از نماست خوشی بر نشی و سر و صورت خود اند
چند روز است پس بر نشی مرزا ابوالقاسم گوشت میزند گوشت شتر منبت است
شتر روز از این صحت کز شتر خرا آوردند که آقا وفات کرده است سید را فرست
کردند جباره را ام بختی که گفت نه غالی خانه نه برده بجهام خوشی که در بازار بود
زور و زور عیون را دانه از آنجا به قهرستان در دوازه بنیز برده و من کردن
ما ام با محبت به شمع خاذه رفتن (احوال نامان به بعضی چون غو
(دوست از خاب آقا محمد)
بعد از آنکه همه مغربان را کشته چهار نفر از فرزندان را بخر کرده نشاندند با خویشان
نظارت کردند بعضی در دوازه را بیک مرزا استغنی خان سر بریدند
(دوست از آقا محمد)
یک نفر بلیغ نام از مریدان جبهه تا به نام نزدیک بعلوبه شون بیکر را خدای کرده از
سنگر خو مجرمانه خانه از جوانان خود رفت او ام او را در خانه نهان کرد و رفت
برادر توانا جیب با سر در زین نهان رفتی است او الله از تو ثقت نیاید
بعد از ده روز صاحب خانه شب خانه آقا جیب رفت گفت ده روز است بلیغ
نام شده نهان نمیشد و در خبر خود را یک نفری آقا جیب بیکر نگری کرد
بعد از ده روز او را با دوازه نهان داد و خانه

